

آلبرتو مورایا

داستان‌های ما قبل تاریخ

ترجمه

مرضیه خانی - اعظم نساجیان



آلبرتو موراویا

داستان‌های ماقبل تاریخ

ترجمه

مرضیه خانی — اعظم نساجیان



انتشارات نیلوفر

سرشناسه	موراویا، آلبرتو، ۱۹۰۷-۱۹۹۰ م. Moravia, Alberto
عنوان و نام پدیدآور	داستان‌های ماقبل تاریخ / آلبرتو موراویا؛ ترجمه مرضیه خانی، اعظم نساچیان.
مشخصات نشر	تهران: نیلوفر، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	۱۷۳ ص.
شابک	978-964-448-489-6
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا	
یادداشت	Storie della preistoria, 1982. عنوان اصلی:
موضوع	داستان‌های کوتاه ایتالیایی - قرن ۲۰ م.
شناسه افزوده	نساچیان، اعظم، ۱۳۵۹ - ، مترجم.
شناسه افزوده	خانی، مرضیه، ۱۳۵۹ - ، مترجم.
رده‌بندی کنگره	۱۳۸۹ د ۴۳ و PQ ۴۸۴۶۱
رده‌بندی دیویی	۸۵۳/۹۱۲
شماره کتابشناسی ملی	۲۱۷۸۴۴۷



انتشارات بهان: خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تلفن: ۶۶۴۶۱۱۱۷

آلبرتو موراویا

داستان‌های ماقبل تاریخ

ترجمه مرضیه خانی - اعظم نساچیان

حروفچینی: شبستری

چاپ اول: بهار ۱۳۹۵

چاپ دیبا

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

فروش اینترنتی: www.behanbook.ir

فهرست

سخنی با خواننده	۷
مقدمه	۹
تم ساح، مرغ پادراز و ماهی‌های رقصنده	۱۵
وقتی نه هنگ خیلی کوچک بود	۲۱
یک مورچه خوب شایسته امپراتور شدن است	۲۹
وقتی افکار در هوا یخ می‌زدند	۳۷
پن گوئن بیچاره‌ای که به یخ ایمان دارد	۴۵
زر رافه به دنبال خودش می‌گردد	۵۳
دوست داشتن یک لک لک کوچولو فایده ندارد	۵۹
یک ازدواج خوب از دماغ شروع می‌شود	۶۹
توفان، پایان دنیا و غیره	۷۵
بدون شلوار، بدون معاشرت	۸۳
رویاهای مامان دیو می‌سازد	۹۱
آتش‌نشان‌های خوب خواب‌آلود	۹۷

۱۰۵	همراه با جریان رودخانه زئیر
۱۱۳	ماهی خاردار و گر آز، عشاق دروغگو
۱۱۹	چگونه آفتاب پرست سبز، بنفش، آبی... شد
۱۲۳	تک شاخ و کر گدن
۱۳۱	پرش دای ناسور
۱۳۵	شاخ های شو تور
۱۴۱	ازت متنفرم، ترازو
۱۵۱	و تاج یخی ناپدید شد
۱۵۹	مام طبیعت تصمیم می گیرد دنیا را تغییر دهد
۱۶۷	دیو و دلبر

سخنی با خواننده

کتاب حاضر، بیست و دو داستان کوتاه جذاب و متفاوت از آلبرتو مورایا درباره حیوانات می‌باشد که وی آن را با دیدی کاملاً خیالپردازانه اما دقیق و موشکافانه نقل می‌کند. شخصیت‌های این داستان‌ها حیوانات متعددی هستند که دارای صفات مثبت و منفی انسانی بوده یا بهتر است بگوییم انسانهایی هستند که در پشت ماسک‌های حیوانی پنهان شده و هریک دارای نقاط ضعف و قوتی می‌باشند؛ درست همین ویژگی‌هاست که ماجراها و حوادث ناگوار این داستان‌ها را رقم می‌زند و نتایج اخلاقی آن را برای خواننده آشکار می‌سازد.

علاوه بر ویژگی‌های بدیع و منحصر به فرد داستان‌ها، مورایا ایده‌ای جدید در این کتاب به کار بسته و با شخصیت بخشیدن به حیوانات، اسامی هر حیوان را به دو بخش نام و فامیل تقسیم کرده است که در برگردان فارسی این داستان‌ها نیز سعی بر آن بوده تا جایی که امکان دارد ایده مورایا حفظ گردد و اسامی حیوانات به دو بخش نام و فامیل تقسیم گردند که به جهت به هم پیوستگی خط فارسی در مقابل خط لاتین این کار به شکلی متفاوت صورت پذیرفته است.

همچنین در اینجا لازم است از زحمات و راهنمایی‌های دلسوزانه و بی‌دریغ جناب آقای دکتر رضا قیصریه که صبورانه ما را یاری نمودند، سپاسگزاری و قدردانی نماییم.

مرضیه خانی — اعظم نسا جیان

مقدمه

هوشمندی بی نظیر حیوانات

به من گوش فرا دهید ای خوانندگان خوش اقبال، شما که می‌خواهید از این داستان‌های مهیج و جذاب بهره گرفته و لذت ببرید؛ داستان‌هایی که به زبانی روان، برازنده و خوشایند نوشته شده است: پس خودتان را در شرایط روحی مناسبی قرار دهید تا بتوانید از صفحاتی که به زودی در آن غرق می‌شوید، لذت کافی را ببرید؛ به نظر من، بهترین کار این است که به ذهنتان و احتمالاً به تجربه‌هایی که به دست آورده‌اید، رجوع کنید. تاکنون از یک باغ موزه جانورشناسی بازدید کرده‌اید؟ آیا در یک باغ وحش خیلی کوچک، در سیرکی نسبتاً بدقواره با حیوانات اندک بوده‌اید؟

شاید حتی بعضی از شما در یک گشت و شکار و عکس برداری شرکت کرده باشید؛ یا بعضی از شما در پارک‌های طبیعی، محبوس در جیب، به گشت و گذار پرداخته باشید. اما باز هم کافی نیست: خوب است قبل از خواندن این داستان‌ها تجربه‌های دیگری را در ذهنتان مرور کنید؛ مثل رفتن به موزه تاریخ طبیعی یا حتی رفتن به موزه جانورشناسی یا باغ گیاه‌شناسی. به این ترتیب، اگر ذهنتان را به آن مکان‌ها یا آن تصاویر ارجاع داده باشید، تقریباً آماده‌اید. یک لحظه با هم فکر کنیم. آنطور که پیداست، باغ وحش‌ها برای ما که به تماشای آنها می‌رویم،

مکان‌های لذت‌بخشی هستند و شاید، برای حیواناتی که در آنجا محبوس‌اند، جای واقعاً خوشایندی هم نباشند، ولی در باغ‌وحش‌ها فضای خاصی وجود دارد که آدمی در آن غرق می‌شود. ما آنها را زیر نظر داریم و آنها هم ما را به دقت نگاه می‌کنند و این نگاه‌ها به هم گره می‌خورند و پس از مدتی اینطور به نظر می‌رسد که دو طرف جایشان را با یکدیگر عوض کرده‌اند. در چشمان آن میمون گنده غرق در فکر که بی حرکت به ما نگاه می‌کند، تعجبی همراه با آگاهی وجود دارد. خدا می‌داند که درباره ما چه فکری می‌کند، در حالی که حرکات و هیجانات ما، والدین، دوستان و فرزندان‌شان را زیر نظر دارد و یا موقعی که سرش را تکان می‌دهد، آیا به خاطر این است که فهمیده ما در رستوران بستنی خامه‌ای زیادی خورده‌ایم و حالا به طرز عجیبی چهره ما قرمز شده؟ در باغ‌وحش، ما و آنها خیلی به هم نزدیکیم و در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌ایم و درست به همین دلیل، فاصله و دوری فاحشی که ما را از هم جدا می‌کند، احساس می‌کنیم. باید گفت که حیوانات خصوصاً در کتاب‌ها، داستان‌های مصوّر، کارتون‌ها و حتی در فیلم‌های علمی مستند، مدام در تغییر و تحولاتی هستند که ما را بیشتر با آنها صمیمی، نزدیک و شبیه می‌سازند. آیا تا به حال شده کسی، زمانی که ماجراهای موش‌موشک را می‌خواند، به آن موش‌های چاق و چلّه فاضلاب با پوزه تهدیدآمیز، با قیافه یک درنده واقعی و با پاهای کوچکی که همه چیز از آنها برمی‌آید، فکر کند؟ از طرفی موش‌موشک هم یک موش است و مطمئناً کسی که شیطنتهای گربه معروف پاچوبی را تحسین می‌کند، پیشی عزیز کپل و نرم خودش را که مثل یک کیک پشمالو در سالن لم داده، از یاد نمی‌برد. حیوانات واقعی با حیوانات توصیف شده در کتاب‌ها، فیلم‌ها و تصاویر وجه تشابه کمی دارند.

یک رابطه خوب با حیوانات، درست زمانی حاصل می‌شود که قادر به ارج نهادن به تفاوت‌هایشان باشیم: وقتی که آنها را از خودمان دور احساس می‌کنیم، وقتی که فکر نکنیم به هر قیمتی باید آنها را در قالبی انسانی درآوریم. حتی پیشی

داخل سالن هم که فکر می‌کنیم همه چیز را راجع به آن می‌دانیم و اغلب به نظرمان قابل پیش‌بینی می‌آید، برای ما به صورت رمز و رازی است (مخصوصاً آن هنگام که وقت و بی‌وقت از ما غذا می‌خواهد؛ و اینطور به نظر می‌رسد که صاحب یک ساعت دقیق است و دقتش به حدی است که انتظار دارد وقت‌شناس باشیم). آلبرتو مورایا وقایع‌نگار دقیق و نکته‌سنج این رمز و راز بوده است. او در داستان‌های مربوط به حیواناتش، دقیقاً از جایی شروع کرده که در عین حال که تمایل داشته فاصله و دوری بین‌شان حفظ گردد، خود را بسیار به آنها نزدیک نموده و آنها را با چشمان بسیار تیزبین خود موشکافی کرده است.

آنچه که مورایا آن را مام طبیعت نام گذارده، خانم چندان دست‌ودلبازی نیست که حاضر به بذل و بخشش و پاداش باشد. به هیچ‌وجه! وقتی خوک چه‌ها برای اعتراض و شکایت نزد او می‌روند که چرا انسان‌ها آنها را می‌خورند، با این صحنه خاص و درخور اندیشه و تفکری دقیق مواجه می‌شویم: «در یک لحظه خاص، وقتی حسابی چاق و چله‌شدیم، همون موقع است که پاهامون رو به زنجیری که می‌چرخه، می‌بندن. زنجیر با سروصدای وحشتناکی می‌چرخه و اونا، یکی یکی ما رو گردن می‌زنن، خونمون رو می‌ریزن، پوست می‌کنن و تکه تکه می‌کنن. دیگه نمی‌گم بعدش چطوری این تکه‌ها آماده می‌شن؛ همین قدر بگم که به چیزایی تبدیل می‌شیم که برطبق قسمت‌های مختلف بدنمون، بهشون سوسیس، کالباس، پاچه، سلامی و غیره می‌گن: وحشتناکه، وحشتناکه، وحشتناک. اونوقت تو به ما قول داده بودی که مخلوقی رو خلق کنی که از همه مخلوقات عاقل تر باشه. ای وای که اون از عقل برای دریدن ما و حتی با کمک خودمون استفاده می‌کنه! ای وای مادر، تو هم به ما خیانت کردی! حالا حتماً همه می‌خواهند بدانند که مام طبیعت به این سرزنش بسیار غم‌انگیز و بسیار نومیدکننده چه جوابی داد. هیچ‌کس باور نخواهد کرد: هیچ جوابی نداد. خوک چه را میان دو انگشتش گرفت، آن را با ملاطفت به زمین گذاشت، سپس به پهلوش چرخید و دوباره به خواب رفت.»

این مام طبیعت که توسط مورایا تشریح شده نه خوب است و نه بد. می‌خواهد، می‌شود، می‌خندد، اما هیچ‌وقت آن‌طور که ما می‌خواهیم، رفتار نمی‌کند. در حقیقت مام طبیعت قبل از هر چیز، یک راز و رمز است: اگر ناظر و شاهد خوبی باشیم، وقتی که ویتترین‌های یک موزه تاریخ طبیعی را تماشا می‌کنیم، این‌طور به نظر می‌آید که وارد یک رمان جنایی شده‌ایم.

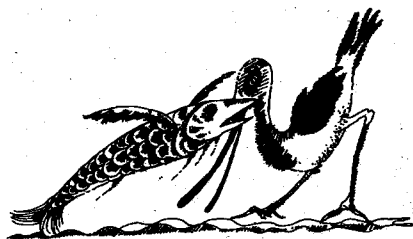
مورایا که در سال ۱۹۹۰ در سن ۸۳ سالگی چشم از جهان فرو بست، در تمام طول عمرش یک ناظر و تماشاگر فوق‌العاده و استثنایی بود. در دوران پیری هم به اندازه جوانی، سفرهای زیادی کرد و چشمان همواره تیزبینی برای کشف جزئیات دقیقی داشت که از نظر دیگران بی‌اهمیت جلوه می‌کرد. بدین مفهوم می‌توان گفت که مورایا همیشه دارای همان نگاه کنجکاوانه‌ای بوده که به نظر، خاص کودکان می‌باشد. وقتی شروع به نوشتن این داستان‌ها درباره حیوانات کرده، شاید به یاد قصه‌های **ازوپ**، **فدرو** و **فونتن** افتاده که در آنها، حیواناتی وجود دارند که طی قرون و اعصار مختلف، بسیار مشهور شده‌اند، اما توجهی به آنها نکرده، زیرا داستان‌هایش «قصه‌های حیوانات» نیست بلکه «افسانه‌های حیوانات» است، چون قصد تعلیم و ارائه تمثیل‌های پرهیاهو، به گونه‌ای که ما آنها را به خاطر بیاوریم، ندارند. افسانه هستند چون ما را در برگرفته و غرق در جهانی می‌کند که هنوز خیلی جوان است و توصیف آن به نظر جذاب و لطیف می‌آید. بله، در اینجا نوعی آغاز خلقت وجود دارد که به طور کامل، عشق به دنیا و به زندگی‌ای که مورایا مستعد آن بوده را نشان می‌دهد. بدین ترتیب شگفتی‌ها به شکل خوشایندی اتفاق می‌افتند، گویی مورایا بعضی از داستان‌هایش را همین حالا نوشته است. قبل و بعد از اکران فیلم پارک ژوراسیک، اثر اسپیلبرگ، به طرز باورنکردنی گرفتار دایناسورها شده‌ایم: حیوانات بزرگی که همه‌جا هستند، در لوازم التحریر فروشی‌ها، روی بسته‌های شکلات، روی تی‌شرت‌ها و روی کفش‌ها. خیلی قبل‌تر از اسپیلبرگ، مورایا داستان بسیار شیرین و خوشایند کی‌کی را

روایت کرده بود که دای ناسور را با دعوت به رقابت و زور آزمایی، ترغیب و تحریک می‌کند. ک کی می‌تواند به اندازه صد برابر قد و قامت خود بپرد و سوسمار عظیم‌الجثه با خود می‌گوید که آماده‌ام تا آن انگل ریز را کنار بزنم: «ولی به خاطر هیکل غول‌پیکرش فقط نیم‌متر پرید، شاید هم فقط سی سانتی‌متر و ناگهان به شدت با نشیمنگاه در گل و لای افتاد. آب مرداب به هوا برخاست و با صدای مهیبی مثل آبشار رویش فرو ریخت. وقتی آب مرداب فرو نشست، همه توانستند دای ناسور مرده را وسط مرداب ببینند. نشیمنگاه گنده‌اش در عمق مرداب له‌شده و مثل هندوانه رسیده از وسط دو نیم شده بود.»

درست همین پایان طنزآمیز و شگفت‌انگیز باعث می‌شود که من یادآور شوم، همانطور که در دنیای داستان‌های موراویا هیچ شیرین‌سازی دروغینی وجود ندارد، وی قصد شیرین‌کام کردن کسی را هم ندارد: پس مرگ هست و غریبی، غمگینی غمبار از نوع آن غم زر رافه‌ای که نمی‌داند کیست و یا غم آن پین‌گوئن که دانایی زیاد افسرده‌اش می‌کند و عشق‌های غم‌انگیز و تکان‌دهنده‌ای مثل عشق جو غد پیر به لک‌لک کوچولو هم وجود دارند. موراویا چنانچه می‌گویند، نتیجه‌گیری اخلاقی نمی‌کند، بلکه اغلب خیلی چیزها را توضیح می‌دهد: به عنوان مثال می‌گوید که لازم است بوی خودمان را بشناسیم و به آن بها دهیم، همانگونه که شغ آل با کفت آر رفتار می‌کند (اما نباید زیبایی یک عشق غیرممکن را فراموش کنیم؛ عشقی، که با بویی کاملاً متفاوت از بوی خود عجین شده، که همان عشق شغ آل به زر رافه است...).

آنتونیوفانتی

تم ساح، مرغ پادراز و ماهی های رقصنده



تم ساح از همان کودکی خوب بلد بود گلیمش را از آب بیرون بکشد. او عادت کرده بود که مادرش یک قاشق بزرگ، پر از انواع ماهی های لذیذ توی دهانش بگذارد: یک قاشق صبح برای صبحانه، یک قاشق وسط روز برای ناهار و یک قاشق شب برای شام؛ روز عید پاک، روز کریسمس و اولین روز سال هم شش قاشق از ماهی های مختلف در هر سه وعده. با این حال، مادرش اغلب به او می گفت: «عزیزم، یه روزی ممکنه من دیگه نباشم، اونوقت تو چیکار می کنی؟» ولی تم ساح خودش را به نشنیدن می زد.

روزی مادرش دیگر نبود. تم ساح مثل همیشه در ساحلی متروک، بی حرکت و با دهان باز دراز کشیده؛ اما از غذا خبری نبود.

یک روز گذشت، روز دیگری هم گذشت و باز هم از غذا خبری نبود. تم ساح کم کم داشت نگران می شد؛ پس دهانش را تا جایی که می توانست باز کرد و با ناامیدی صدا زد:

«مامان، مامان، مامان، کجایی مامان؟» در همین لحظه صدای آهسته ای از کنارش شنید که به او می گفت: «تمی بیچاره، نمی دونی که هر کسی فقط یه مامان داره؟ مامانت دیگه نیست.»

تم ساح برگشت و مرغ پادرازی را دید که با قدم های کوچک و تند در کنارش

راه می‌رفت و با بی‌میلی به پایپروس‌ها نوک می‌زد. در واقع او بود که صحبت می‌کرد و پس از لحظه‌ای اضافه کرد: «زود یه راهی پیدا کن، چون من با بقیه غذاهایی که لای دندونات می‌مونه زندگی می‌کنم؛ اگه تو غذا نخوری، منم نمی‌خورم.» تم ساح پرسید: «باید چیکار کنم؟» مرغ پادراز جواب داد: «فکر کن.» «چه فکری بکنم؟» «فکر کن.»

تم ساح نصیحت مرغ پادراز را گوش کرد و شروع کرد به فکر کردن؛ حالا فکر نکن، کی بکن و بالاخره فکری به سرش زد که تا به حال هرگز به ذهنش نرسیده بود.

لازم است بدانیم که تم ساح دهان بی‌اندازه بزرگی داشت؛ حتی می‌توان گفت که تقریباً تمام هیكل او دهان بود. در دهانش دندان‌های بسیار و زبان خیلی دراز، صاف و نرمی داشت که شبیه سنگفرشی بود که با یک فرش لطیف پوشیده شده باشد.

بنابراین تم ساح به مرغ پادراز گفت: «گوش کن جونم، برو به همه ماهی‌های منطقه خبر بده که من تصمیم گرفتم محلی برای رقص، یعنی یه سالن رقص باز کنم. مکان: دهنم، میز و صندلیا؛ دندونام، سکوی رقص: زبونم، ارکستر رو هم روی نوک زبونم تنظیم می‌کنیم. پیر، عجله کن، برو به ماهی‌ها خبر بده که همین امشب، افتتاحیه با جشن و هدایای بارزشی برای خانم‌هاست.»

مرغ پادراز دیگر صبر نکرد تا برای بار دوم به او بگوید. پرید روی رودخانه که همان نیل بود و خبر داغ خودش را به گوش همه رساند و تا جایی که دیگر نفس برایش نمانده بود، تکرار کرد: «امشب، جشن بزرگ در دهان تم ساح. ورود برای همه آزاد. تا نیمه‌شب برقصید.»

تصورش را بکنید، ماهی‌هایی که در اعماق رودخانه هستند، طفلکی‌ها حوصله‌شان سر می‌رود؛ تمام روز هیچ کاری ندارند، جز اینکه لابه‌لای جلبک‌ها بچرخند و به یکدیگر دهن‌کجی کنند. به این ترتیب، تصمیم گرفتند همگی با هم به سالن جدید رقص تم ساح که نشان «ماهی طلایی» داشت، بروند.



شب فرا رسید. گروه ارکستر که از پنج قورباغه با گیتار و طبل و ساکسیفون تشکیل شده بود، همانطور که تعادلش را روی نوک زبان تم ساح حفظ می‌کرد، بی‌وقفه می‌نواخت. ماهی‌ها به صف و آهسته از آب بیرون آمدند، روی پله کوچکی خزیدند و وارد دهان تم ساح شدند. در نظر آنها، دهان تم ساح سالتی بسیار طولانی آمد که به طرز باشکوهی با فانوس‌های کاغذی قرمز تزیین شده است. انتهای سالن نوار پارچه‌ای دیده می‌شد که روی آن نوشته شده بود: «خوش باشید!» ماهی‌ها روی دندان‌های تم ساح نشستند، خوردنی و نوشیدنی سفارش دادند و شروع کردند به رقصیدن. آیا هرگز ماهی‌ای که می‌رقصد، دیده‌اید؟ پس حالا تصور کنید دیدن صد ماهی که همگی با هم می‌رقصند، چگونه می‌تواند باشد. در این بین تم ساح بی‌حرکت، با دهان کاملاً باز و چشمان نیمه‌بسته منتظر بود. رقص، رقص می‌آورد و تم ساح همچنان منتظر بود. تصمیم گرفته بود که درست نیمه‌شب اعلام کند: «خانم‌ها، آقایان تعطیل است» و در همان لحظه دهان بی‌اندازه بزرگش را ببندد و با آن ماهی‌های لذیذ و تر و تازه، در واقع زنده، دلی از عزا درآورد.

حالا، در بین ماهی‌ها، ماهی خاویاری بود که راستی‌راستی خیلی باهوش بود. این ماهی خاویار همانطور که در پیچ و تاب رقص، سالن را چرخ می‌زد، متوجه شد که از قسمت انتهایی دهان تم ساح که مانند یک طاق قوسی داشت، قطره‌های درشت آب می‌چکد. این قطره‌ها، یکی یکی به وجود می‌آمدند و همین که شکل می‌گرفتند، پایین می‌افتادند. در واقع تم ساح، آب دهانش راه افتاده بود، چون لحظه‌ای را که تمام آن ماهی‌های عالی و تازه را می‌خورد، در ذهنش مجسم می‌کرد. ماهی خاویار که فکرش خیلی مشغول شده بود، پیش مرغ پادراز رفت و کشف خود را به او اطلاع داد: این قطره‌ها چه می‌توانند باشند؟ مرغ پادراز یکی از آن افرادی بود که حتی به قیمت لطمه زدن به خود هم قادر به راز نگهداری نیستند. او سعی کرد این طور توضیح دهد:

«می‌دونی، ما روی یه رودخونه‌ایم، همه جا آبه.»

ولی ماهی‌هاویار فوری گفت:

«مرغ پادراز، تو خودت پاهای درازی داری، مراقب باش با این همه دروغی که می‌گی درازتر نشن.» پس مرغ پادراز هم که از میل به تعریف کردن همه‌چیز تقریباً داشت منفجر می‌شد، حقیقت را گفت. ماهی‌هاویار فهمید که وقتی برای تلف کردن ندارد. پرید داخل رودخانه، سنگ درشت گردی را به دهان گرفت و رفت آن را ته دهان تم ساح، میان دندان بالایی و پایینی‌اش جای داد؛ درست مانند گردویی که بخواهند آن را بشکنند. بعد هم خوشحال و راضی رفت و ماهی‌کپوری را که مدت زیادی بود دوست می‌داشت به رقص دعوت کرد و با او رقصید.

نیمه‌شب که از راه می‌رسد، تم ساح چشمانش را باز می‌کند و با صدای هولناکی فریاد می‌زند: «خانم‌ها، آقایان تعطیل است» و در همان وقت می‌خواهد دهانش را ببندد و آن بیست یا سی کیلو ماهی را که هنوز روی زبانش در حال خوشگذرانی بودند، بخورد که چَق! دو دندانش روی سنگ ماهی‌هاویار فشرده شدند، ولی نتوانستند آن را خرد کنند. دهانش باز ماند و تم ساح درد شدید و وحشتناکی را تجربه کرد.

در این بین، ماهی‌ها با آن صدایی که پایان جشن را اعلام می‌کرد، بی‌خبر از همه‌چیز از آنجا رفتند. با این حال، بعضی از آنها گله می‌کردند:

«چه رفتاری! داشت بهمون خوش می‌گذشت‌ها!»

طبیعی است که صبح روز بعد ماهی‌هاویار همه‌چیز را برای ماهی‌ها تعریف کرد و آنها هم از آن لحظه به بعد خوب حواسشان جمع بود که دیگر به سالن رقص تم ساح برنگردند.

تم ساح از آن زمان، با کوشش فراوان، هرازگاهی در رود نیل غلت می‌زند و به جستجوی چیزی برای خوردن می‌رود؛ پیدا است که غذای کمی نصیبش می‌شود،

چون ماهی‌ها از دور هم از او فرار می‌کنند؛ فقط مارماهی‌ها که آنها هم خیلی تنبل هستند، به موقع از جایشان تکان نمی‌خورند و تم ساح آنها را مثل اسپاگتی هورت می‌کشد.

بقیه اوقات، تم ساح روی ماسه‌ها دراز می‌کشد، به غذایی که از دستش رفته بود، فکر می‌کند و اشک‌های تلخی می‌ریزد؛ یعنی دقیقاً اشک تمساح می‌ریزد. مرغ پادراز می‌آید کنارش و هرازگاهی از او می‌پرسد:

«چته، چرا گریه می‌کنی؟»

تم ساح جواب می‌دهد:

«گریه می‌کنم، چون واقعاً روی اون ماهی‌ها حساب می‌کردم. چطوری می‌شه فهمید کی لومون داده؟»

و مرغ پادراز رنگش می‌پرد:

«هیچکس لومون نداده. اون سنگ رو به دهنش گرفته بودی که وقتی منتظر غذای خوشمزه هستی اونو بمکی، ولی بعد فراموشش کردی.»